

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نوزدهم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۵۵ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۹ گنج حضور

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا
 او مسیحِ روزگار و دردِ چشمِ بی‌دوا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

-بیت اول مصرع دوم: اشاره است بدان که عیسی (ع) به اذن خداوند کور مادرزاد را شفا می‌داد. اشاره به قرآن کریم، آیه ۴۹، سوره آل عمران (۳).

«شمس دین» طلوع زندگی در درون ماست وقتی که ما درک می‌کنیم من ذهنی نیستیم و یکی یکی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازیم.
 «تنگنا» منظور حالت من ذهنی است.
 «مسیح» نماد سوارشدنِ هشیاری بر هشیاری است.

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا:
 در وضعیتی که هنوز آفتاب زندگی در درون من بالا نیامده، صبح نشده و هنوز در شب همانیدگی‌ها، محدودیت‌ها
 و فشارهای من‌ذهنی هستم...
 او مسیح روزگار و درد چشمم بی‌دوا:
 اگر فضا را باز کنم و بالاخره خورشید زندگی از مرکز من طلوع کند، آن فضای گشوده‌شده مانند حضرت مسیح،
 درد بی‌درمان و کوری چشمان من‌ذهنی‌ام را که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، بینا به نور عدم می‌کند.

نکتهٔ ۱:

هر موقع یکی از رفتارهای من‌ذهنی در شما سر می‌زند، بدانید که این من‌ذهنی‌ست و زندگی شما را خراب خواهد کرد. ما به این دنیا نیامده‌ایم که در سطح من‌ذهنی باقی بمانیم. بلکه آفتاب خداوند باید از درون ما طلوع کند و درد چشم ما را که در این دنیا علاجی ندارد، خودش علاج کند. تا فضا را باز نکنیم و زندگی به مرکزمان نیاید، چشمان ما همین‌طور نابینا خواهند ماند.

نکته ۲:

«تنگنا» عبارت از این است که وقتی مرکزمان جسم می‌شود، من ذهنی و این مرکز جسمی خاصیت‌های مخربی دارد. در هر جهتی که ذهنمان نشان می‌دهد و به آن سو می‌رویم، مثل پول، خانواده، فرزند، همسر، پدر و مادر، شغل، اعضای بدنمان و پز دادن بر اساس آن‌ها آخر سر به درد ختم می‌شود.

نکته ۳:

ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی چقدر ما را در تنگنا می‌گذارد. مثلاً از کسی رنجیده‌ایم، می‌توانیم تلفن بزنیم و با او آشتی کنیم اما ناموس نمی‌گذارد و می‌گوییم نه، او باید به من زنگ بزند؛ این تنگناست. وقتی او را می‌بینیم صورتمان را برمی‌گردانیم و یا وقتی به مجلسی می‌رود، ما نمی‌خواهیم آن‌جا باشیم. مثلاً خود مقاومت در مقابل چیزهای مختلف علائم تنگناست. و یا مثلاً نیروی زندگی را به مانع، مسئله، دشمن و درنهایت به درد تبدیل می‌کنیم. این‌گونه تنگناهای روحی مان روز به روز بیشتر می‌شوند.

(قران کریم، سورہ آل عمران (۳)، آیه ۴۹)
 «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ.»

«و به رسالت بر بنی اسرائیلش می فرستد که من با معجزه‌ای از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام [معجزه طلوع شمس دین از درون شما است]. برایتان از گل چیزی چون پرنده می سازم [به نام من ذهنی] و در آن می دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود، و کور مادرزاد [انسان در ذهن مانده] و برص گرفته را شفا می دهم. و به فرمان خدا مرده را [من ذهنی را] زنده می کنم. و به شما می گویم که چه خورده‌اید [با چه همانیده شده‌اید] و در خانه‌های خود [ذهن خود] چه ذخیره کرده‌اید. اگر از مؤمنان باشید، این‌ها برای شما نشانه‌های حقانیت من است.»

گرچه دردِ عشقِ او خود، راحتِ جان من است
 خونِ جانم گر بریزد او، بُود صد خون بها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گرچه دردِ عشقِ او خود، راحتِ جان من است:
 اگرچه تمنا و منظور آمدن من به این جهان، فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکز آرامش بخش جان و روح من
 است،

خونِ جانم گر بریزد او، بُود صد خون بها:
 ولی اگر او با هربار فضاگشایی و کوچکتر شدن من نسبت به من ذهنی خون هشیاری جسمی مرا بریزد و من
 نسبت به من ذهنی بمیرم، خون بهای من خود اوست و خود زندگی به مرکز من می آید، بی نهایت وسیع می شوم
 و در این لحظه ابدی بی نهایت عمق و ریشه خواهیم داشت.

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد
 من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ»
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

«عقل» منظور عقل من ذهنی و عقل همانیدگی هاست.
 «دوش» یعنی یک لحظه قبل و این لحظه.

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد:
 عقل من ذهنی من که اکنون دیگر آواره و بی اعتبار شده است، یک لحظه قبل آمد و حلقه در را زد. یعنی مرتب با
 ایجاد وسوسه به من القا می کند که چرا این همانیدگی ها را به مرکزت نمی آوری؟!
 من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ»:
 من که به صورت حضور ناظر، فضا را باز کرده بودم، گفتم: «تو چه کسی هستی؟» گفت: «من عقل تو هستم که
 می خواهم به مرکزت بیایم.» به او گفتم: «در فضای یکتایی را باز کن و وارد شو.»

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است
می بسوزد هردو عالم را، ز آتش‌های لا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

«آتش‌های لا» یعنی آتش انکار من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها.
گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است:

عقل همانیدگی‌های من گفت: «چگونه آن جا بیایم؟ فضای گشوده‌شده برای من پر از آتش است و مرا
می سوزاند.»

می بسوزد هردو عالم را، ز آتش‌های لا»:
آن عالم دویی که من تا به حال در ذهن به تو نشان می‌دادم، در شعله‌های آتش «لا»، آتش عشق و یکی شدن
تو با خدا می‌سوزد و از بین می‌رود.

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار
تا کُند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵
-اجتبا: اجتباء، برگزیدن

گفتمش: «تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار:
به او گفتم: «نگران نباش و غم مخور، شجاعانه در فضای گشوده شده قدم بگذار.»
تا کُند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا»:
تا همین فضا تو را از حس هویت و حس وجود در ذهن، رها کند و با گزینش خداوند، زندگی در تو به خودش
زنده شود و تو را انتخاب کند.
نکته:

در واقع این ما هستیم که از قدم گذاشتن در فضای یکتایی و عدم شدن مرکزمان می ترسیم و نگران هستیم،
اما مولانا می گوید نترسید و فقط فضا را باز کنید. اگر یک همانیدگی در حال از بین رفتن است و ضعیف می شود،
شما نترسید.

عاقبت‌بینی مکن، تا عاقبت‌بینی شوی
 تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵
 -لافتی: جوانی نیست.

«شیرِ حق» یعنی کسی که فضا را گشوده ولو کم به خداوند زنده شده‌است.

عاقبت‌بینی مکن، تا عاقبت‌بینی شوی:

به ذهن نرو و بر حسب علت و معلول و سبب‌سازی، عاقبت هر چیزی را نبین. چون ذهن بر اساس هشپاری جسمی کار می‌کند، عاقبت را به صورت جسم می‌بیند و این کار تو را در ذهن زندانی می‌کند. عاقبت را به وسیلهٔ عدم بین تا بر اساس عقل کل عاقبت‌بین شوی.

تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی:

تا مانند کسی که به خدا زنده شده و شیرِ حق است، در شجاعت بی‌نظیر و بی‌همتا گردی. تا با رغبت و بدون هیچ ترسی همهٔ همانیدگی‌هایت را دور بیندازی و رها کنی.

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند
روح مطلق کامکار و شهسوارِ هَلْ اُتِی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

-هَلْ اُتِی: اشاره به آیه ۱ سوره انسان (۷۶)

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند:
خواهی دید وقتی هستی تو از عدم سر برزند و به صورت آفتاب زندگی از مرکز طلوع کند،
روح مطلق کامکار و شهسوارِ هَلْ اُتِی:
تو به عنوان روح ناب و هشیاری خالص کامیاب شده‌ای و به آرزو و مقصود اصلی آمدنت به این جهان که یکی
شدن با خداوند است، رسیده‌ای، هشیاری روی هشیاری منطبق شده، دیگر لزومی ندارد به جهان متکی باشی و
از نیازمندی به آن بریده‌ای.

(قران کریم، سورۀ انسان (۷۶)، آیه ۱)
« هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. »

«آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان گذشته است و او چیز قابل ذکر (ذکر کردنی با ذهن) نبوده است؟!»

(قران کریم، سورۀ انسان (۷۶)، آیه ۱)
«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا. »

«ما (جسم) انسان را از نطفه آمیخته آفریده ایم، و او را (از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیر قابل ذکر) شنوا و بینا کرده ایم. و (هر لحظه) او را می آزمائیم، (بینیم که آیا او می خواهد با بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی ما (سکوت) بشنود.»

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
گشته در هستی شهید و، در عدم او مرّتضی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

-شهید: گواه و شاهد و آگاه به امور
-مرّتضی: پسندیده، مورد رضایت، لقب امام علی (ع)

«مرّتضی» گشتن یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق شده است. «شهید» یعنی ناظر و نگاه کننده، منظور حضور
ناظر است.

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید:
چنان چه با خدا یکی شوی، تماماً عشق، لطافت، قدرت و انعکاس آن در جهان بیرون به زیبایی هرچه تمام تر دیده خواهد شد. دیگر آن ترس، تنگنا، ضعف، نگرانی و نیازهای روانشناختی من ذهنی در این فضا راه ندارد.

گشته در هستی شهید و، در عدم او مُرْتَضی:
در عین حالی که در جسم هستی، اما به صورت ناظر به جهان نگاه می کنی. با مرکز خالی از همانیدگی، هشیاری روی هشیاری منطبق شده و تو به ذات و اصل خود زنده شده ای.

آن عدم‌نامی که هستی موج‌ها دارد ازو
کز نهیبِ موجِ او گردان شده صد آسیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

آن عدم‌نامی که هستی موج‌ها دارد ازو:
آن چیزی که من نامش را عدم گذاشتم و تو نمی‌توانی آن را بشناسی و تمام عالم هستی از جمله فکرهای تو از
آن عدم موج می‌گیرند و برمی‌خیزند...

کز نهیبِ موجِ او گردان شده صد آسیا:
که از نیروی قدرتمند موجِ او آسیای همهٔ انسان‌ها گردان شده‌است. یعنی وجود همهٔ انسان‌ها در فضای باز شده
به صورت آسیاب از او می‌چرخد و قدرت می‌گیرد.

نکته:

مواظب باش با ذهنت عدم را نشناسی، عدم ذکر کردنی نیست. این سوّال غلط است که پرسیم عدم چیست؟ ذهن برای این سؤال جواب دارد. اتفاقاً یکی از اشکالات من ذهنی به صورت «تنگنا» که در آن می ماند، این است که می پرسد خدا چیست؟ می خواهد با ذهن آن را بفهمد. فهمیدنی وجود ندارد، سوال نکن، تبدیل شو، بگذار این «موج» تو را ببرد.

اندر آن موج اندر آیی، چون پرسندت ازین
 تو بگویی صوفی ام، صوفی نخواند مامّضی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

- مامّضی: آنچه گذشت، گذشته

اندر آن موج اندر آیی، چون پرسندت ازین:
 اگر فضا را باز کنی، فقط به نام عدم بسنده نکنی، به ذهن نروی و به موج زندگی در آیی، وقتی یک انسانی که
 من ذهنی دارد از تو پرسد چگونه بر موج زندگی سوار شدی و با او یکی شدی؟
 تو بگویی صوفی ام، صوفی نخواند مامّضی:
 تو به او می گویی من صوفی هستم، این یکی شدن با خداوند و عشق، به حرف و کلام در نمی آید و صوفی از
 گذشته حرف نمی زند. یعنی بر حسب سبب سازی و شناخت های ذهنی گذشته اش دیگر سخن نمی گوید و انصتوا
 را رعایت می کند.

از میان شمع بینی برفروزد شمع تو
 نور شمعت اندر آمیزد به نور اولیا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

از میان شمع بینی برفروزد شمع تو:
 وقتی فضا را باز می کنی، خودت را به موج زندگی می سپاری و به حرف عقلت گوش نمی دهی، ناگهان شمع
 حضور تو روشن می شود. آن قدر فضا را باز می کنی و زنده می شوی که پدیده جدا شدن تو از ذهن اتفاق می افتد.

نور شمعت اندر آمیزد به نور اولیا:
 آن چنان که نور شمع حضور تو با نور انسان هایی مثل حافظ و مولانا درهم می آمیزد یکی می شود.

مر تو را جایی برد آن موج دریا در فنا
دررباید جانت را او از سزا و ناسزا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

«سزا و ناسزا» منظور دید دوبین ذهن است.

مر تو را جایی برد آن موج دریا در فنا:
موج دریای یکتایی تو را جایی می برد که در آن جا نسبت به من ذهنی فانی می شوی.

دررباید جانت را او از سزا و ناسزا:
جان و زندگی ات را از دویی ذهن جدا می کند و بالاخره تو دیگر برحسب دویی فکر نمی کنی.

لیک از آسیبِ جانت، وز صفای سینهات
بی تو داده باغِ هستی را بسی نشو و نما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

لیک از آسیبِ جانت، وز صفای سینهات:
اما در این فرآیند از اثر این جان و هشیاری تو که در حال زنده شدن است و از برکت پاکی سینهات، یعنی این
تشعشعی که از فضای گشوده شده به جهان بیرون می زند،

بی تو داده باغِ هستی را بسی نشو و نما:
بدون من ذهنی ات بعد جسمی و مادی تو و هرآن چه را که در بیرون با ذهن می توانی ببینی، نشو و نما می کنند و
به سلامتی، بی دردی و برکت می رسند.

در جهانِ محو باشی هست مطلق کامران
در حریمِ محو باشی پیشوا و مُقتدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

«جهان محو» منظور فضای گشوده شده است.

در جهانِ محو باشی هست مطلق کامران:
به طوری که در درون این فضای گشوده شده تو به خدا زنده شده، به آرزویت رسیده و زندگی مطلق و هشیاری
خالص خواهی شد.

در حریمِ محو باشی پیشوا و مُقتدا:
در حریمِ خداوند و فضای یکتایی پیشوا می شوی و دیگران به تو اقتدا می کنند.

نکته ۱:

هیچ ضرری برای ما از این بدتر نیست که من‌های ذهنی دیگر از ما سؤال می‌پرسند و به ما متکی و یا پیرو ما می‌شوند. پیرو و مرید بودن بزرگ‌ترین ضرر برای مراد است و انسان‌ها فوراً به مراد تبدیل می‌شوند. مراد شدن انسان را بدبخت می‌کند، هرچند ذهن نشان می‌دهد که چیز خوبی است، ولی می‌بینیم مولانا مراد کسی نیست و پیرو ندارد.

دیده‌های گون در رویت نیارد بنگرید
تا که نجهد دیده‌اش از شَعشَعهٔ آن کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵

-گون: جهان هستی
-شَعشَعه: گسترش انوار به‌ویژه نور خورشید
-کبریا: بزرگی

«دیده‌های گون» یعنی آن‌هایی که من ذهنی دارند.

دیده‌های گون در رویت نیارد بنگرید:
 آن‌ها که من ذهنی دارند نمی‌توانند روی تو را که از ذهن آزاد شده‌ای ببینند. هیچ من ذهنی‌ای نمی‌تواند تو را ببیند.
 تا که نَجْهَد دیده‌اش از شَعَشَعَهُ آن کبریا:
 مگر این که چشمانش از تابش و ساطع شدن نور خداوند نور بگیرد؛ یعنی دید ذهنی او از جا بپرد و به جای آن دید عدم بیاید.

نکته:
 به نظر می‌رسد از نگاه مولانا سایه پیشوایی و مقتدا بودن خیلی بد است. مانعی است که نمی‌گذارد انسان به آن نهایت و غایت زنده شدن خداوند برسد.

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا
که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا:
ناگهان از آن سوی فضای گشوده شده و مرکز عدم گردی بلند می شود و تو متوجه اشتباهت می شوی.

که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا:
که تو تا به حال هیچ تجسم و وهمی از آن در مرتبه ماورا، نداشتی.

شعله‌های نور بینی از میان گردها
محو گردد نور تو از پرتو آن شعله‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

شعله‌های نور بینی از میان گردها:
از میان آن گردها شعله‌های نور را می‌بینی. یعنی زندگی یک به هم ریختگی در نظام ذهنی تو به وجود می‌آورد که
متوجه می‌شوی که نمی‌توانی مقتدا و پیشوای دیگران باشی.

محو گردد نور تو از پرتو آن شعله‌ها:
نور من ذهنی تو نیز از پرتو نور آن شعله‌های زندگی، محو و خاموش می‌شود.

زو فرو ا تو ز تخت و سجده‌ای کن، زآنکه هست
 آن شعاع شمس دین شهریار اصفیا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

-اصفیا: اصفیاء، جمع صفیّ به معنی برگزیده

زو فرو ا تو ز تخت و سجده‌ای کن، زآنکه هست:
 تو از آن تخت پیشوایی و مقام معنوی خود پایین بیا و سجده کن، دائماً فضا را بگشا، که چیزی به مرکزت نیاید.

آن شعاع شمس دین شهریار اصفیا:
 تا شمس تبریزی، آفتاب زندگی، از درونت طلوع کند. آن خورشیدی که شهریار همهٔ پاگان جهان است.

ور کسی مُنکر شود، اندر جبین او نگر
تا بینی داغِ فرعونی بر آنجا قد طغی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

- قد طغی: طغیان کرده‌است. اشاره به آیات ۲۴ و ۴۳، سوره طه (۲۰)

ور کسی مُنکر شود، اندر جبین او نگر:
اگر کسی مُنکر شود و بگوید این حرف‌ها دروغ است، تو به پیشانی‌اش بنگر.

تا بینی داغِ فرعونی بر آنجا قد طغی:
خواهی دید که او داغِ فرعونی و منیت بر پیشانی خود دارد و در برابر خداوند طغیان کرده‌است.

(قران کریم، سورہ طہ (۲۰)، آیه ۲۴)
«اَذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى»

«(موسیا) [فضای گشوده شده] نزد فرعون [من ذهنی] برو که سرکشی می کند.»

(قران کریم، سورہ طہ (۲۰)، آیه ۴۳)
«اَذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى»

«(موسیا و هارونا) به سوی فرعون [من ذهنی] بروید که او طغیان کرده است [و از حد گذشته است].»

تا نیارد سجده‌ای بر خاک تبریزِ صفا
کم نگردد از جبینش داغِ نفرینِ خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

تا نیارد سجده‌ای بر خاکِ تبریزِ صفا:
تا او بر خاک فضای یکتایی و هشیاری ناب و پاک خدایی تسلیم نشود، سجده نکند و خودش را صفر نکند...
کم نگردد از جبینش داغِ نفرینِ خدا:
داغِ نفرینِ خداوند که همان من‌ذهنی او و اثرات مخرب و دردناک آن است، از پیشانی او پاک نمی‌شود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

